

فربنگ

بار آوردن	بار بار	بارخانه
<p>دسوار باسد همچون جدائی باران و وام و مانند اینها و نیز آنچه درین رونما (اوجاق) میباشد و آن جانی هست در آتش خانه که در میانش آتش افروخته دیگر را بالای آن می نهند و نیز آنچه (جور و حکمت معشوق) میگویند - بار تو که نزد هم همین جهان است اینگونه را می نهند -</p>	<p>کردن هر چیز و کس است - بار بار - بتازی (مکرر) بار بند - کاسه باره بند و بهار بند است که تختین جای بستن و داشتن آب است و آنرا ستوروان و پایگاه هم میگویند و دومین جانی که همین در بهار اسبان را می نهند -</p>	
<p>سبک کس چو (فدائی) کشید باران - دانه ها و چکه های ابر که بر زمین میریزد - بار آوردن - رورش (بیت) و تر</p>	<p>بارخانه - چندین بار را گویند که آینه باشد از چیزهای گوناگون که بگونه پیشکش و برتله فرماید شهرها و پادشاه و بزرگان</p>	

فرهنگ

بارول	بارگاه	بارگی	بارور
بارگاه میفرستند و نیز سامان خانه و مسرت انجام زندگانی کسی که همه جا در گردش و شکار همراه خود داشته باشد - منفکن	بارگی - باری - بجم ساخلو میباید بارگیا	بارگی - بجم ساخلو میباید بارگیا	بارور خوش رفتار و یا بومی در شت
بارخانه در ره (سیل)	بارکش و بدین چم با کاف	بارکش و بدین چم با کاف	بارور خوش رفتار و یا بومی در شت
بارول - هر چیزی که از رهگذر ناگواری دل را بجاود -	باروت - دارویی است سیاه	باروت - دارویی است سیاه	بارور خوش رفتار و یا بومی در شت
بارکش - جانوری که پاییز و کردونه و گاریهانی که در آنها بارها را از جانی بجانی میکشند	بارکشی - جانوری که پاییز و کردونه و گاریهانی که در آنها بارها را از جانی بجانی میکشند	بارکشی - جانوری که پاییز و کردونه و گاریهانی که در آنها بارها را از جانی بجانی میکشند	بارور خوش رفتار و یا بومی در شت
بارگاه - جانی که بزرگان و دشمن در میکنند	بارگاه - جانی که بزرگان و دشمن در میکنند	بارگاه - جانی که بزرگان و دشمن در میکنند	بارور خوش رفتار و یا بومی در شت
بار میبایند -	بارور - پرمیوه و سودمند است -	بارور - پرمیوه و سودمند است -	بارور خوش رفتار و یا بومی در شت

فرنگ

بار	بار	بار
بار - دیوار و در و شهر و	پسران سید عبدالقدحان باره	بار
آبام بتازی (حصار قلعه جمن	بارها - بسیار بار بار بسیار چندین	بار
و برج) و نیز اسپ خوش رفتار	بار -	بار
و آنچه بتازی (دفعه و حق) میگویند	باره کشا - کشور گیر و آنکه کشا	بار
برای تختین - سرواد - دگر باره	شهر و در است	بار
با من بچنگ اندر آمد - که بس	باره کشانی - شهر گری و	بار
خار واری مرا ای شکر - بر آ	کشورستانی -	بار
دوین - ریخته - او در (حق)	پاره کوب - هر جز که بدان در	بار
خود چه کرد که در باره تو بکند -	و دیوار در را بشکند و بکوبند	بار
و نام شهریت از هندوستان	بمچون کشکنجر و توپ و خپاره	بار
که زاد بوم سیدها بود و آنان	باری - سه چم دارد تخت	بار
را بنام باره میخوانند همچون	یک بسته دوم یک بار (دوم)	بار
حسین علیخان و حسن علیخان باره	سوم و اثره ایست که براس	بار

فرنگ

باریک بین	باریکه بازار خواب	بازار خواب
کوتاه کردن سخن بکار میزند یا	بسی بیشتر از پهنایش بود.	
پشتیبان گفتار چنانکه (العقد	بازار خواب - کسانیکه از	
و خلاصه و مختصر و الحاصل)	بی خانگی یا بی باکی در بازار	
را هم به همین چم در گفتگو میگویند	میخوانند آنان را او باشش	
(سعدی) بهر سه چم گفته است	و جان ارزان هم میگویند	
باری اندازه دارم بر دل از	اینروزها (الواط و اشرار) هم	
سودای (عشقت) باری آبی	میگویندشان.	
رحم) باری از ولم برگیر بار	باز بر - آنست که وات نخستین	
باریک بین - بچم خروه بین	نوله را باز بر بخوانند. تبارک	
است که مرد (دقیق) باشد	(بالفتح)	
باریکه - آسجای هر چیز و هر جا	باز پرس - (مواخذه)	
که نزد جاهای دیگرش بسیار	بازخواست - بتازمی (مطلب)	
کم و باریک باشد و دراز	و مصاوره)	

بازوید - پاداش دید است	که بازگوینده و بازگفته شده باشد
که کاسته دید باشد و آن	چنانکه گویند سخنی که از شما
چنان است که هرگاه کسی	شنیدم برگز بازگو نکرده ام
دوستی یا آشنائی را دیدن	یا برگز بازگو نشده ام و فراموش
کند او را باید که آن کس را	از بازگفتن نیز هست -
بازوید نماید و این هر دو را	بازگو از بخد و از یاران بخد
دید و بازوید میگویند -	تا در دیوار را آرسی به (وجد)
بازرگان - (تاجر) را میگویند	بازگونه - بجم و از گونه و پاشگونه
بازگشت - (رجعت و مراب)	است که بتازی (عکس انقلاب)
بازگفتن - دوباره و دیگر باره	میگویند -
گفتن - (مکرر)	بازمانده - هر چه از چیزی بجا
بازگو - بچم کنند و کرده شده	مانده باشد بتازی (تمه و باقی)
هر دو آمد است -	بازمانده تیغ - (بقیه السیف)

فرهنگ

بازو - آنچه میان شانه و کونیدش -	بازو - آنچه میان شانه و کونیدش -
آرنج است مردم را و مرفان را بجای بال است که بتاز (وصول و)	آرنج است مردم را و مرفان را بجای بال است که بتاز (وصول و)
بازیر - آنست که وات تختین	(جناح) میگویند
نوله را زیر بدبند - بتازی (با کس)	بازومی چپ - آن بخش
بازگیوش - کودکان و جوانان	سپاه است که در پنج کوبه
را گویند که هیچ کاری را بر باز	بسوی چپ ایستاده میشود -
و خوشی نگزینند -	بتازی (میسه) و برکی بران
باستان - کهنه و دیرینه	کونیدش -
را گویند و تاریخ (قدیم)	بازومی راست - آن بخش
را نیز از آنرو که سرگزشت	سپاه است که در پنج کوبه
پیشینه است باستان	بسوی راست ایستاده میشود
گفته اند	بتازی (میسه) برکی بران

فرهنگ

باشنده	باش بالیدن	بالیدن
باشنده - هر کس در هر جا	را ناز باش می نامند	
سیماند او را باشنده آنجا	بالیدن - خرده خرده بر آمدن	
می نامند و این مانند بومی نیست	گیاه و درخت و جانور است	
چه بومی آنست که از همان خاک	بتازی (نشو و نما)	
که در آن می ماند پیدا شده باشد	بالین - دو پارچه است که	
بالا - دو شمان پامین است	مانند پله بزرگ میدوزند	
بالا گرفتن - رو به بلندسے	و آن را به کلفتی سه چار	
نمادن و (صعود) و (ترقی)	گره از چشم و پنبه پر میکنند	
کردن است -	و هنگام خواب براسے	
بالایی - بلندی (رفعت)	آسایش تن آنرا گسترده	
باش - پستی یا سران	سرنی بر یکسرش نهاده	
کوچکی است که بالای سر	بر آن میخوانند و آنهمه را بهتر	
بزرگی مینند و از آن کوچکتر	میکویند -	

فرنگ

<p>باوردوزیر</p> <p>بایستن</p> <p>بیت پرست</p>	<p>باوردوزیر</p> <p>بایستن</p> <p>بیت پرست</p>
<p>و دیگر بزرگان را توان گفت</p> <p>کتابیون را بین -</p> <p>باورد - بچم (قبول و یقین)</p> <p>است - باور از نخبت ندارم</p> <p>که تو مهمان منی -</p> <p>باورد پیش - آنست که دو</p> <p>وات نختین و دوین نخی باشد</p> <p>را با پیش بخواند باز -</p> <p>(بضم تین)</p> <p>باوردوزیر - آنست که دووات</p> <p>نختین واژه را باورد بخوانند</p> <p>(بضم تین) -</p> <p>باوردوزیر - آنست که دووات</p>	<p>نختین نوله را باورد بخوانند -</p> <p>(بکسرتین)</p> <p>بایستن (لازم و ضرور و واجب)</p> <p>بودن است -</p> <p>بایستی - (لازم و ضرور)</p> <p>هر چه که در کار و گونه (ماستنج)</p> <p>ب بات</p> <p>بت - باورد مرغابی و با پیش</p> <p>هر چه از سنگ و چوب تراشیده</p> <p>آن را پرستش کنند بتازی</p> <p>(صنم)</p> <p>بت پرست - هر که بت را</p>

فرنگ

تجانده

پرستند و پیش ان نماز برود

ب باخ

برابرش پیشانی بر خاک نهد

تجانده - نمازگاه بت پرستان

است که جای نهادن تهاست

بتکده - بچم تجانده است که

را بهین (مغری) (مستوق) و سعادت) آمده است چنانکه

من بت است و سرایش تنگدست و بیچاره و در مانده

چوتکده - من (صبح) و شام

بتکده را در همی زخم -

ب باج

بجو جیا - هر که نشان سادگ

داشته باشد بتازی (موتشا)

روی (میمون) تو دیدن در دولت

بکشاید -

فرنگ

بدرغہ	بختر
و اداریہ پامی ان سپرداوست	بختر - نام تختین سمرقند
بخودی خود - بی یاری و انبار	و بود آمویہ را نیز رود بختر
دیگر بازی (نفس و بنایت)	گفته اند کبتر را به بین یونانیان
بخیمه - یک گونه دوزنگی است	چنان خوانند -
و ہر بار کہ در پارچہ سوزنی با	بخرد - دانشمند و خردمند را
رشتہ فرمیرود و برمیاید آنرا	گویند بازی (عافل)
یک بخیمہ میگویند -	بخردانہ - خردمند وار و دانشمند
(ا ب با د)	آسا -
بدخواہ - دوشمان نیک خواہ	بخش - کاستہ بخشہ و آنچه
و اگر دشمن باشد -	بازی (قسمت و حصہ و تقسیم)
بدرغہ - بن بود آن بدرغہ با	را میگویند
پیش تختین است و آن بزم	بخشی - در ہند کسیر میگویند
و ہمراہیانی است	کہ بخش کردن تنخواہ سپاہ
نکابہان راہ ہا و ہمراہیانی است	

زنگ

پدیده گاه

بدرکردن

که برای نگاهبانی همراه میباشند برده میسود با عین نوشته سود
و آنچه درین روزها (بلد) مینامند هسنوز گوهرش از فروغ بی آینه
و بر روی همرفته هر کس یکتا نیفتاده.

که همراه کسی کنند براسی بدرکردن - بتازی (اخراج)
زساندش بجائی که میخواهد و بدگمان - بچم بدول است و
تیر هر چیز را که با چیز دیگری بجائی آنگه در راستی سخن یا در راستی
فرستند این روزها بدرغه با کاری دش استوار نباشد
ز بر تختین همگ شنبه بدرود - تند رست و سلامت
سیکونید - را گویند.

چون مشتری آن را با قاف بدو - با هر دو زیر ساو آن با جی
نوشته تازی شده بدرجه است که با درم ها بکار گزاران
اش میدانند اگر از آرزو کشور میرسانند (مالیات)
که در گفتگوی امروزه جان بکار پدیده کار (مقروض)

فرنگ

<p>برافراختن برافکنند</p>	<p>بر</p>
<p>و برارنده اوست.</p>	<p>ب بار</p>
<p>برافراختن - بجم برافراشتن است برافراشتن - برپانودن و بلند کردن چادر و (چیمه) و برآباد و کاخ است.</p>	<p>بر - بالای هر چیز و سینه و پهلوی و آغوش و سود و سوی و کاسته برنده و برگ و بار و آنچه بتازی (حفظ) ^{نند} خواهد برآزیدن و برارش بگونه زیبندگی و شایستگی است که روشن کردن آتش بدینگونه که برگاه کاری را بکسی دهند که در خور او باشد ^{نند} آید آن را روشنتر اوست و به او می زید و برگاه بکسی دهند که پایه او در ^{نند} چهره است بناگهان از یورش فرخوریش از بزرگی آن کار خشم و مانند آن - باشد آن کار باو میسر آرد - چنان است که</p>

فزنک

برتری	برآمد
برتری بزرگی یعنی برتری	چیزی را بلند کنند و بسوی
برتری بزرگی نامور را گویند	زمین افکنند یا اینکه رویه
برتری بزرگی نامور را گویند	بالا اندازند و ویران کردن
برتری بزرگی نامور را گویند	هم هست -
برتری بزرگی نامور را گویند	برآمد (خرج و خروج)
برتری بزرگی نامور را گویند	بر انداختن - برداشتن یا
برتری بزرگی نامور را گویند	بلند کردن و دور افکندن چیز
برتری بزرگی نامور را گویند	از بجای خودش -
برتری بزرگی نامور را گویند	بر تافتن - بتازی (العطاف)
برتری بزرگی نامور را گویند	یا (منعطف) ساختن چوهای است -
برتری بزرگی نامور را گویند	دیگر هم دارد -
برتری بزرگی نامور را گویند	برتر - بالاتر و افزونتر -
برتری بزرگی نامور را گویند	برتری - بالائی و افزونی
برتری بزرگی نامور را گویند	برتری - بالائی و افزونی

فرنگ

<p>برخی - بچم پاره و لختی و بعضی چنانکه برخی برانند - (رای بعضی) این است - باید دانست که برخی برای چند تن از مردم میاید مگر لختی نیاید و اگر کسی بیارد اگر علت نباشد شستنیست و نیز بچم (قربانی و فدا) است برداشت - (تخل و اغزاز و چنانکه گویند من از او برداشت نمودم) (تخل شدم) من او را برداشت کردم (عزت) نهادم یا گرامی داشتم برده - آنچه از مردان دشمن</p>	<p>برخواست ^{برخور} را گویند بازی (لغض) گزشته برخاستن دیزدوشمان نشست که هر یک از آنها چم دارد همچون نشست (جلوس سلطنت) چاکری که کشیک چاکر است (مجالست و معاشرت) کامیاب و بهره سودمند شدن و طفت (طاتی) در راه با کسی</p>
---	--

مرد و دشمنان آنهاست و شستنیست

فرهنگ

برگ برزیده	برکنده شدن
هر ورقی دفتریت معرفت کردگان و نیز هر چه آن را بچیزی بتوان	برکنده شدن - (قلع و قمع) شدن است -
شمرده که بهائی داشته باشد و سامان زندگانی و سامان	برگ - آنچه بجز میوه و گل از شاخه‌های درختان برمیآید و
آسایش و توشه راه و هر چه اندوخته باشند -	پهن و سبز است که بامیوه آنرا برگ و بار می‌نامند و
برگزیده - (منتخب و ممتاز) برگستان - زرپی که تنه‌ها	هر یک لای کاغذ را برگ گویند تاریان بدانسان که ابرک را
باشد و زرپی که بالای آب می‌افکنند -	(ابرق) کرده اند باین هر دوچم آنرا تیر (ورق) کرده اند چنانکه
برگشته - باز آمده و خم شده و آنچه بازی (منقلب و جفت)	(اوراق الاشجار و ورقه القطن) گفته اند (سعد) برگ درختان
نموده است -	سبز نرود خداوند همیش

فرهنگ

برگشتگی

بریان

برگشتگی - خمیدگی و نیز بریدن	برینج بر دُبار
برگشتگی - خمیدگی و نیز بریدن	وزنگ مس سرخ است -
بخت و دولت و امان از	بر دُبار - (متحمل و صبور)
بزرگی - بتازی (اوبار و انقلد)	بر دُباری - شکیبائی و تحمل
برگماشتن (مقرر) کردن	(صوری)
کسی است بر کاری -	برونی و پیرونی - بچم (خارج)
برگ و نوا - فراهم بودن سالان	(و خارجی) میباشند -
کوزان است با خوشی و آسایش	بر بزمین - پیشوای کیشی هندوان
(عیش و طرب)	را میگویند -
برنج - دانه ایست خوردنی که	بر بیان - برشته کردن و بختن
از آن پلاو و چلاو و آشهائی	گوشت و هر چیز دیگر است که
دیگری نرند و نیز چیزی است که	برای خوردن باشد بی آب چه
از آن آوندهائی سازند چنانکه	در دم و چه بر آتش و سرخ
از مس جز آنکه زنگ این زرد	کردن و بودادن آنهاست در

فرنگ

برین رو بزول	برین روغن -
ب باز	
بزول - ترسو و کم دل را گویند	برین - آنکه بالاتر و بلندتر از
چنانکه پر دل و میبک و دلیر را	بمه است و یکی از سویهای
شیر دل نامیده اند (جبان)	شش گانه که شمال میگویند
بزولی - ترسوگری (جبن)	برین دژ - دژی است دیگر
بزرگ - هر چیز و هر کس که	که در دژ برجانی که بلندتر از همه
کوچک نباشد و مردی که از	است می سازند برای دشمن
خاندان ناموری باشد -	پادشاه یا فرمانده یا سپهبد
بزرگان - مردم بلند پایه و گرانمایه	ارک و نارین دژ هم میگویند
چه از سوی دانش و داد و پی	برین رومی - و برین روی
از بزرگ دولت و ثراو -	بجم برین سوی و برین سوی است
بزرگان در باز یا در گاه چنانکه	که رو به برین باشد اجانب
تحت را گویند (اعیان) دولت	شمال -

فرهنگ

بزرگان کشور ^{بزرگان کشور} بزن بهادر ^{بزن بهادر} بزن نگاه ^{بزن نگاه} بساوند ^{بساوند}

بزرگان کشور (اکابر مملکت)	بزرگان کشور - جای و بهنگام دست
بزرگوار - بزرگیت که بزرگش	است برای زدن -
سروش مانی بود (روحانی)	بزه - گناه و بهر کاری که سر او را کهنه
بزرگی - (امیری و امارت و جلال)	و با دافراه باشد -
بزم - خانه ایست که برای	ب باس
گرفتن جشن و بهر گونه خوشی	بس - بچم بسیار است
و شادی و پدرام آراسته	و آنچه بتازی (کافی و قط)
کنند بزم بگیرد فروغ تا تو	گویند -
نخیزی به (رقص) با داده نخته	با - چه بسیار بسیار
(نشاط) تا تو نریزی بجام -	بسیار
بزن بهادر - مرد چالاک بیباک	بساوند - (قافیه شعر) را
پردی را گویند که بهم جان	گویند بابای فارسی نیز
اندیشه از چیزی نکند -	آمده -

فرهنگ

بستر	بسته بسی
بستر - جای و رخت خواب را گویند -	بسی - بسیاری از هر چیز بیج - رخت بر بستن و فرود
بستگی - (قید و نسبت) بست نشستن - آن است که	سامان است برای کوچ ب باش
گناه کاری در پرستش گاه یا در خانه بزرگی به پناه بی رود و بهانجا	بشن - بالا و تن و اندام مردم است تا جانیکه بجایه پوشیده
میماند تا کسیر بر او دستی نرسد و کارش درست شود -	میشود - و بشن و بر همه اندام است و هر دو همده یکدیگر اند
بست و کشاو - (نظم و انتظام)	ب باغ
کارهای شکری و کشوری است از آنچه بسته به شهر یاریست	بغچه - پارچه ایست با اندازه یک رز چار گوشش که رخت
کشاد و بست هم همانست بسنده - بچم تو سک که م	را در آن می بندند و چون بسته شود آنرا بغچه بسته میگویند

بسته (بسته)

فرهنگ

بن	بغلگیر
و از همین رود آبی را از بن بکتر بند (همچون) باشد رود بکترین گفته اند.	بغلگیر (مصافحه) بنغاز - هسنگ همراز گرداگرد هر جا و هر چیز را گویند.
بلند هر چه بسوی بالا کشیده	ب ب باک
شده باشد بتازی (رفع) بلندی - بتازی (علو و رفت و ارتفاع)	بکار بدون (خرج و صرف و استعمال) کردن است بکتر - بگونه جامه جنگ است
بلوک - هسنگ پیوک بخش کوچکی است از یک بخش بزرگ کشور.	که از تخته های آهن و پولاد ساخته روز جنگ بالای تن و زیر جامه دیگر می پوشند
ب بان	تاتن را از آسیب تیر و
بن - با پیش بیخ و ریش و پایه درخت است و خیرنا	تبع برهاند و نیز بجم نخبر است که نام نخستین شهر بلخ باشد

فرنگ

بند و بست	بند پیمان	بن بود
<p>اینها بتازی (سد) و بچم بندها نی و استخوان های مردم و دیگر جانوران بتازی (مفصل) (سها) چونی هر شب زانده جدائی بآهنگی بناله بندم و دیگر هر چه در خور پیوند و پیوستگی باشد و همچنین بچم فریب و وغا و دخل است و هر یک از هنرهای گوناگون کشتی گیری را نیز میگویند.</p>	<p>دیگر هم بتازی (اصل) بن بود - آنچه بتازی (سد) و منشأ و مصدر و منبع مینامند -</p>	
<p>بند - چوهای بسیار دارد از آنها یکی آن دیوار کلفت و ستبر است که پیش روی آبهایی بسیار می بندند تا آبگیر و تالاب و یه زبرد و دیوار کوچکی است برای نگاه داشتن آبهایی کشتکاری یا براس</p>	<p>بند - چوهای بسیار دارد از آنها یکی آن دیوار کلفت و ستبر است که پیش روی آبهایی بسیار می بندند تا آبگیر و تالاب و یه زبرد و دیوار کوچکی است برای نگاه داشتن آبهایی کشتکاری یا براس</p>	
<p>بند پیمان - (شرط عهد) بند و بست - همگی آیین کشور واریت که (انتظام مملکت و</p>	<p>بند ساختن آن همچون بند اهواز بند امیر بند کهرود و ما</p>	

فرهنگ

بندور بندگی بنده نواز بنزاد

<p>بند لوار - آنکه بنده خود را نوازشش کند مانند بنده پرور</p>	<p>لعمین حدود) باشد و بچشم نماندن نیز بست -</p>
<p>بنده نوازی - مانند بنده پرور</p>	<p>بندور - (مترصد و منتظر) را</p>
<p>است که هر دو از شناس</p>	<p>گویند و آن آینه است</p>
<p>یزدان بزرگ است - سعد</p>	<p>از بند و ور چون گنجور که آینه</p>
<p>از در بخشندگی و بنده نوازی</p>	<p>است از گنج و ور و مانند آن</p>
<p>مرغ (هوا) را (نصیب) ماهی</p>	<p>بنده - آنکه زر خرید یا خانه را</p>
<p>وریا -</p>	<p>کسی باشد بازی (عبد) وریا -</p>
<p>بنیاد و شالود</p>	<p>بنده پرور - آنکه بندگان را بندیش -</p>
<p>استخوان بندی تن</p>	<p>نخوبی و پدران پرورش فرمایند کاخ و</p>
<p>مردم و جانور است و آنچه بتاز</p>	<p>بنده پروری - کار بنده پرور</p>
<p>میاسندش -</p>	<p>بندگی - بتازی (طاعت و توطئه) میاسندش -</p>
<p>بنزاد (شجره) خاندان است</p>	<p>(عبادت)</p>

فرهنگ

بندار	بنگاه	بنه سپاه	بوب
بندار - انبار دار را گویند		بنه سپاه (ساقه) و وبالله	
و آن در بن بنه دار بوده است		شکر است -	
اکنون بنک دار شده است		بسیار - پایه و شالوده و	
و آن کسی است که چیزها		بنوره و بندیش کاخ است	
خوردنی را یا یک چیز خوردنی		و بچم خود کاخ نیز آمده است	
را بجا خریده انبار میکند و کم		بازی (بنا و بنیان و مقر	
کم به خرده فروشان میفرشد		و عمارت) -	
بنگاه - جایی گذاشتن و در آن			
بسیار و فراوان بر چیز است		بو - بجزرم و تیره اشش بچم	
و بچم (مصدر) نیز آمده است		اینها نیز آمده است (ملک)	
بنه - هرگونه رخت و سامان		باشد که تا بو - تا اگر بشود -	
است و بچم بیخ درختان نیز		بوب - (فرش و نطع و	
هست -		باطل)	